

نقل قول‌ها در جلسه هفدهم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

دی‌ماه ۱۴۰۱

در قرآن کریم، بارها خداوند با صفت **غنی** ستوده شده است؛ برای نمونه به سه آیه زیر توجه فرمایید:

آیه نخست: در این آیه تصریح شده است که انسان‌ها نیازمند هستند و خدا بی‌نیاز است: «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (سوره فاطر، آیه ۱۵).

آیه دوم: در این آیه به این نکته اشاره شده است که کفر و ناسپاسی انسان زبانی به خدا نمی‌رساند: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (آل عمران، آیه ۹۷).

آیه سوم: در این آیه زیبا بر این نکته تأکید شده است که مجاهدت‌ها و کوشش‌های انسان تنها به سود خود او هستند و خدا از همه جهانیان بی‌نیاز است: «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ؛ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (عنکبوت، آیه ۶).



مولانا نیز بر این باور است که عبادات و کارهای نیکوی انسان همگی به سود خود او هستند و هیچ فایده‌ای برای خدا ندارند. او از زبان خدا چنین می‌گوید:

هر کسی را سیرتی بُنهاده‌ام	هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حقِ او مدح و در حقِ تو دَم	در حقِ او شهد و در حقِ تو سَم
ما بَری از پاک و ناپاکی همه	از گران‌جانی و چالاکی همه
من نکردم امر تا سودی کنم	بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندوان را اصطلاحِ هند مدح	سندیان را اصطلاحِ سند مدح
من نگردم پاک از تسبیحشان	پاک هم ایشان شوند و دُرُفشان

(مثنوی، د ۲ / ۱۷۵۸ - ۱۷۵۳)



غزل زیبایی که دو بیت آن را در زیر می‌آوریم، سراپا درمورد «فریب و مکر خدا» است. مولانا در ابیات اول تا هفتم این غزل، به نمونه‌هایی از مکر خدا اشاره می‌کند. آن گاه در بیت هشتم به این نکته مهم اشاره می‌کند که

مکر خدا صرفاً به سود انسان است و خدا در این میانه در پی هیچ منفعتی نیست؛ زیرا که خدا کریم و لطیف است و بی‌نیاز:

صنما! چون که فریبی، همه عیار فریبی
تو نه آنی که فریبی، ز کسی صرفه بجویی
صنما! چون همه جانی، دل هشیار فریبی ...
تو همه لطف و عطایی، تو به ایثار فریبی
(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۸۱۸)



مولانا در داستان هدهد و زاغ، بر این تأکید می‌کند که چشم‌بندی‌های خدا به سود انسان هستند:

گر قضا پوشد سیه همچون شبت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ خرگاهت زند
از گرم دان این که می‌ترساندت
تا به ملک ایمنی بنشاندت

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۶۱ - ۱۲۵۸)



چشم‌بندی‌های خدا در نهایت به سود انسان‌اند و او را از خطرات بزرگ‌تر حفظ می‌کنند. هبوطی که از چشم‌بندی خدا پدید آید، موجبات معراج او را فراهم می‌آورد:

این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست
چشم‌بندش «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» ست
هم بدانند، هم نداند دل فتنش
موم گردد بهر آن مهر آهنش
گویی دل گوییدی که میل او
چون در این شد، هرچه افتد، باش، گو!
خویش را زین هم مَعْقَل می‌کند
در عقالش جان مَعْقَل می‌کند
گر شود مات اندر این آن بُو الْعَلَا
آن نباشد مات، باشد ابتلا
یک بلا از صد بلایش واخرد
یک هبوطش بر معارج‌ها برد

(مثنوی، د ۶ / ۲۷۶۵ - ۲۷۶۰)



چشم‌بندی‌های خدا فرصتی برای آزمون اختیار و نیروی تشخیص انسان فراهم می‌آورند:

«لطفِ حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و به لطف حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطف‌ها را در قهر پنهان کرد، نعلِ بازگونه و تلبیس و مکر اللّٰه بود، تا اهل تمییز و «يَنْظُرُ بُنُورِ اللّٰهِ» از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند که «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا».

(مثنوی، دفتر پنجم، عنوان منثور پیش از بیت ۴۲۰)



وجودِ نموده‌ها و بدل‌ها و تقلب‌ها فرصتی برای ظهور اختیار و نیروی تشخیص و ارادهٔ انسان فراهم می‌آورند:

گر نه معیوبات باشد در جهان	تاجران باشند جمله ابلهان
پس بُود کالاشناسی سخت سهل	چون که عیبی نیست چه نااهل و اهل؟
ور همه عیب است، دانش سود نیست	چون همه چوب است، اینجا عود نیست

(مثنوی، د ۲ / ۲۹۴۱ - ۲۹۳۹)



چشم‌بندی خدا باعث می‌شود انسان عجز را تجربه کند و از مرکب غرور پیاده شود و به مقام حیرت برسد و صادقانه و خالصانه به خدا روی بیاورد:

در دلت خوف افکند از موضعی	تا نباشد غیرِ آنت مَطْمَعی
در طَمَع فایدهٔ دیگر نهد	و آن مُرادت از کسی دیگر دهد
ای طَمَع در بسته در یک جای سخت	که آیدم میوه از آن عالی‌درخت،
آن طمع ز آن جا نخواهد شد وفا	بَل ز جای دیگر آید آن عطا
آن طمع را پس چرا در تو نهاد	چون نخواستت ز آن طرف آن چیز داد؟
از برای حِکْمَتی و صنعتی	نیز تا باشد دلت در حیرتی
تا دلت حیران بُود، ای مُستَفید!	که مُرادم از کجا خواهد رسید؟

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
تا شود ایقانِ تو در غیبِ بیش
هم دلت حیران بُود در مُتَجَع
که چه رویاند مُصَرَّفِ زین طَمَع؟

(مثنوی، د ۶ / ۴۱۹۶ - ۴۱۸۸)



مردم حکمت و هدایتِ نابِ عارفان را رها می‌کنند و از دانش‌های ناقص و ناخالصِ دیگران استفاده می‌کنند:

هفت شمع از دور دیدم ناگهان
اندر آن ساحل شتابیدم بدان
نورِ شعله‌ی هر یکی شمعی از آن
برشده خوش تا عِنانِ آسمان
خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت
موجِ حیرت عقل را از سر گذشت
این چگونه شمع‌ها افروخته است؟
کاین دو دیده‌ی خَلق از اینها دوخته است
خَلقِ جویانِ چراغی گشته بود
پیش آن شمعی که بر مه می‌فزود
چشم‌بندی بُد عجب بر دیده‌ها
بندشان می‌کرد یهدی مَن یَشا

(مثنوی، د ۳ / ۱۹۹۰ - ۱۹۸۵)



انسان‌ها اولیای حق را نمی‌بینند و به همین سبب از راه‌هایی نادرست به سوی اهداف خود پیش می‌روند:

باز هر یک مرد شد شکل درخت
چشم از سبزیِ ایشان نیک بخت
ز اُنْبهیِ برگ پیدا نیست شاخ
برگ هم گم گشته از میوه فراخ
هر درختی شاخ بر سِدْره زده
سِدْره چه بُود؟ از خَلا بیرون شده
بیخِ هر یک رفته در قعر زمین
زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
بیخشان از شاخ خندان‌روی‌تر
عقل از آن اَشکالشان زیر و زبر
میوه‌ای که برشکافیدی ز زور
همچو آب از میوه جستی برقِ نور
این عجب‌تر که بر ایشان می‌گذشت
ز آرزویِ سایه جان می‌باختند
صد هزاران خلق از صحرا و دشت،
ز آرزویِ سایه جان می‌باختند
از گلیمی سایه‌بان می‌ساختند،
سایه آن را نمی‌دیدند هیچ!
صد تفو بر دیده‌های پیچ پیچ!

ختم کرده قهرِ حق بر دیده‌ها
 ذره‌ای را بیند و خورشید نه
 کاروان‌ها بینوا، و این میوه‌ها
 سیبِ پوسیده همی‌چیدند خلق
 گفته هر برگ و شکوفه آن غصون
 بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت:
 بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر:
 گر کسی می‌گفتشان کاین سو روید!
 جمله می‌گفتند کاین مسکینِ مست
 مغز این مسکین ز سودای دراز
 که نیند ماه را، بیند سها!
 لیک از لطف و گرمِ نومید نه
 پخته می‌ریزد، چه سحر است؟ ای خدا!
 درهم‌افتاده به یغما خشک‌حلق
 دم‌به‌دم: «یا لیت قومی یعلمون».
 «سوی ما آید، خلقِ شور بخت»!
 «چشمشان بستیم، کلاً لا وزر».
 تا از این اشجار مُستعد شوید،
 از قضاء الله دیوانه شده است
 وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

(مثنوی، د ۳ / ۲۰۲۱ - ۲۰۰۳)



چشم‌بندی خدا باعث می‌شود که انسان‌ها از موهبت وجود اولیا محروم بمانند:

ای عجب چون می‌نیند این سپاه
 چشم باز و گوش باز و این دُکا!
 من از ایشان خیره، ایشان هم ز من
 پیششان بُردم بسی جامِ رَحیق
 دسته گل بستم و بردم به پیش
 آن نصیبِ جانِ بی‌خویشان بُود
 خفته بیدار باید پیش ما
 عالمی پُرآفتابی چاشت‌گاه؟!
 خیره‌ام در چشم‌بندی خدا
 از بهاری خارِ ایشان، من سمن
 سنگ شد آتش به پیش این فریق
 هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
 چون که باخویش‌اند، پیدا کی شود؟
 تا به بیداری بیند خواب‌ها

(مثنوی، د ۳ / ۱۱۱۴ - ۱۱۰۸)



چشمان ما بر اثر گناه و خطا بسته شده‌اند و نمی‌توانند اولیای خدا را ببینند:

ما همه مرغایانیم، ای غلام! بحر می‌داند زبانِ ما تمام
 پس سلیمان بحر آمد، ما چو طیر در سلیمان تا ابد داریم سیر
 با سلیمان پای در دریا بنه! تا چو داود آب سازد صد زره
 آن سلیمان پیش جمله حاضر است لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است
 تا ز جهل و خواب‌ناکی و فضول او به پیش ما و ما از وی ملول

(مثنوی، د ۲/۳۷۸۳ - ۳۷۷۹)



اولیای خدا در کنار ما هستند، اما مَهر بر چشم‌ها و گوش‌های ما خورده است؛ بنابراین آنها را نمی‌بینیم و صدایشان را نمی‌شنویم:

ای بسا اصحاب کُهِف اندر جهان پهلوی تو، پیش تو، هست این زمان
 غار با او، یار با او، در سرود مَهر بر چشم است و بر گوشت، چه سود؟

(مثنوی، د ۱/۴۰۶ - ۴۰۵)



عموم انسان‌ها گرفتار چشم‌بندی خدا می‌شوند و نگون‌بختی را نیک‌بختی، رنج را گنج، گنج را رنج و دشواری را راحتی می‌بینند و در تشخیص واقعیت به خطا می‌افتند. عبدالله منازل، از عارفان بزرگ مسلمان، می‌گفت:

«آدمی عاشق است بر شقاوت خویش؛ همه آن خواهد که سبب بدبختی او بُود.»

(تذکره الاولیاء، ص ۵۴۱).



انسان‌ها غالباً بدبختی را از نیک‌بختی تشخیص نمی‌دهند و به خیال آنکه چیزی باعث خوشبختی است، آن را می‌خواهند، اما آن چیز در واقع موجب نگون‌بختی و اندوه آنها می‌شود. استاد درِک باک پس از اشاره به تحقیقات فراوانی که روان‌شناسان و اقتصاددانان در مورد شادکامی انجام داده‌اند، چهار یافته را مهم‌تر و قابل توجه‌تر می‌داند.

به نظر او این چهار یافته به طرز حیرت‌انگیزی از تعالیم مرسوم فاصله می‌گیرند. در اینجا تنها به دومین یافته که با موضوع سخن ما در اینجا مناسبت دارد، اشاره می‌کنیم:

«کشف دوم روان‌شناسان (از جمله برندهٔ جایزهٔ نوبل، دانیل کانمن) این است که انسان‌ها غالباً به طرز شگفت‌انگیزی دربارهٔ آنچه آنها را شادکام می‌کند، داوری نادرستی می‌کنند. خصوصاً به نظر می‌رسد که انسان‌ها نمی‌توانند استمرار شادکامی یا تلخ‌کامی‌ای را پیش‌بینی کنند که بسیاری از رویدادها یا تغییرات عادی آن را در زندگی‌شان پدید می‌آورد. در عوض آنها اهمیت بسیار زیادی به تأثیرات بی‌واسطهٔ تجربهٔ شاد یا تلخ می‌دهند، بدون آن که دریابند چگونه بی‌درنگ به آنچه رخ داده است، عادت پیدا می‌کنند».

(سیاست شادکامی، صص ۲۴ - ۲۳)



همهٔ مردم خواهان شادی‌اند، ولی شادی را از شادی‌نما تشخیص نمی‌دهند:

جملهٔ عالم طلبکارِ خوش‌اند وز خوشِ تزویر اندر آتش‌اند

(مثنوی، د ۲/ بیت ۷۴۳)



همنشینی با انسان‌های والا و بهره گرفتن از تعالیم آنها باعث می‌شود که انسان از چشم‌بندی‌های خدا آگاه شود و خود را از آنها برهاند:

سبزه گردی، تازه گردی در نوی گر تو خاکِ اسبِ جبریلی شوی
سبزهٔ جان‌بخش کآن را سامری کرد در گوساله، تا شد گوهری
جان گرفت و بانگ زد ز آن سبزه او آن چنان بانگی که شد فتنهٔ عدوا
گر امین آید سوی اهلِ راز وارheid از سرگله مانند باز

۱ - مولانا در این ابیات به این آیهٔ قرآنی اشاره دارد: «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي»؛ یعنی «گفت: «به چیزی که [دیگران] به آن پی نبردند، پی بردم، و به قدر مشتئی از رد پای فرستاده [خدا، جبرئیل] برداشتم و آن را در پیکر [گوساله] انداختم، و نفس من برایم چنین فریبکاری کرد» (قرآن کریم، سوره طه، آیه ۹۶، با ترجمهٔ شادروان محمد مهدی فولادوند).

سرکلاه چشم‌بند گوش‌بند
 که از او باز است مسکین و نژند
 ز آن گله مر چشم‌بازان را سد است
 که همه میلش سوی جنس خود است
 چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
 برگشاید چشم او را بازدار

(مثنوی، د ۴ / ۳۳۳۲ - ۳۳۳۸)



مولانا در ابیات زیبای زیر، با اشاره به نعل‌های وارونه، به مخاطب خود توصیه می‌کند که دو چشم خود را به دو چشم یک انسان والا اضافه کند، شاید به این ترتیب بتواند با چهار چشم، نعل‌های وارونه را بشناسد و خود را نجات دهد:

خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم
 گنج در ویرانه‌ها جو، ای سلیم!
 ذوق در غم‌هاست، پی گم کرده‌اند
 آب حیوان را به ظلمت برده‌اند
 بازگونه نعل در ره تا رباط
 چشم‌ها را چار کن در احتیاط!
 چشم‌ها را چار کن در اعتبار!
 یار کن با چشم خود دو چشم یار!

(مثنوی، د ۶ / ۱۵۹۰ - ۱۵۸۶)



اولیای خدا در همه جا هستند و ما آنها را می‌بینیم، اما آنها را نمی‌شناسیم؛ چراکه زشت‌کاری‌ها و رذیلت‌ها چشم و گوش ما را بسته‌اند:

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان
 پهلوی تو، پیش تو، هست این زمان
 غار با او، یار با او، در سرود
 مهر بر چشم است و بر گوشت، چه سود؟

(مثنوی، د ۱ / ۴۰۶ - ۴۰۵)



باید در برا اولیای خدا، باید غرور و خودبینی را به کناری بگذاریم و فروتنانه و نیازمندانه از تعالیم آنها بهره بگیریم. به این ترتیب می‌توانیم از طریق مصاحبت آنها، چشم‌بندی‌های خدا را بشناسیم:

«أمرهم شورى» بخوان اندر صُحف!
یار باشد راه را پشت و پناه
یار را باش و مگوش از ناز اُف!
چون‌که نیکو بنگری، یار است راه
چون‌که در یاران رسی، خامش نشین!
اندر آن حلقه مکن خود را نگین!

(مثنوی، د ۶/۱۵۹۲ - ۱۵۹۱)



راه دیگری که مولانا برای شناختن چشم‌بندی‌های خدا مطرح می‌کند، بهره گرفتن از عقل است:

این چنین لُعب آمد از ربّ جلیل
تا ببینی کیست از آلِ خلیل
آتشی را شکلِ آبی داده‌اند
واندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند
ساحری صَحْنِ برنجی را به فن
صَحْنِ پُرِ کَرَمی کند در انجمن
خانه را او پُر ز کژدم‌ها نمود
از دَمِ سِحْرِ و خود آن کژدم نبود
چون که جادو می‌نماید صد چنین
چون بُودِ دستانِ جادوآفرین؟ ...
من نی‌ام فرعون که آیم سوی نیل
سوی آتش می‌روم من چون خلیل
نیست آتش، هست آن ماءِ مَعین
وآن دگر از مکر، آبِ آتشین
بس نکو گفت آن رسولِ خوش‌جواز:
«ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز»
ز آن‌که عقلت جوهر است، این دو عَرَض
این دو در تکمیلِ آن شد مُفْتَرَض
تا جلا باشد مر آن آینه را
که صفا آید ز طاعت سینه را

(مثنوی، د ۵/۴۵۶ - ۴۴۴)



مرگ پیش از مرگ که عالی‌ترین درجه معنوی است، چیزی جز عجز و نیاز نیست. با عجز و نیاز است که برکت‌ها و رحمت‌های الهی بر انسان فرومی‌بارد:

معنی مُردن ز طوطی بُد نیاز
تا دمِ عیسی تو را زنده کند
از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟
سالها تو سنگ بودی دلخراش

در نیاز و فقر خود را مرده ساز،
همچو خویش خوب و فرخنده کند
خاک شو! تا گل بروی رنگ‌رنگ
آزمون را، یک زمانی خاک باش!

(مثنوی، د ۱ / ۱۹۱۲ - ۱۹۰۹)



مولانا در ستایش نیاز تا آنجا پیش می‌رود که نیاز را ایمن‌آباد به شمار می‌آورد:

ای بسا نازا که گردد آن گناه
ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
ایمن‌آباد است آن راهِ نیاز
ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
خوشی ناز ار دمی بفرزادت
وین نیاز ار چه لاغر می‌کند
چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
مرده شو! تا مُخْرِجُ الْحَیِّ الصَّمَدِ

افکند مر بنده را از چشم شاه
لیک کم خایش؛ که دارد صد خطر
ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز!
آخرُ الأمر آن بر آن کس شد وبال
بیم و ترسِ مُضمرش بگدازدت
صدر را چون بدر آنور می‌کند
هرکه مرده گشت، او دارد رشد
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

(مثنوی، د ۵ / ۵۴۲ - ۵۵۱)



از نگاه مولانا، انسان از راه فروتنی و نیاز می‌تواند آمادگی لازم برای روبه‌رو شدن با چشم‌بندی‌های خدا را پیدا کند. نیاز چشم‌بندی‌های خدا را بر ما آشکار می‌کند و باعث می‌شود خود را از آثار سوء آنها نجات دهیم:

چون ملایک گوی: «لا عِلْمَ لَنَا»
گر در این مکتب ندانی تو هجا

تا بگیرد دستِ تو «عَلِمَتْنَا»
هم‌چو احمد پُری از نورِ حجی

گر نباشی نام‌دار اندر بلاد کم نه‌ای، و اللهُ اعْلَمُ بِالْعِبَادِ
 اندر آن ویران که آن معروف نیست از برای حفظ، گنجینه زری است
 موضع معروف کی بنهند گنج؟ زین قَبْلِ آمَدِ فَرَجٍ در زیر رنج

(مثنوی، د ۳ / ۱۱۳۴ - ۱۱۳۰)



عالم عرفان و معنویت تماماً شربت اندر شربت است، اما انسان‌ها غالباً به لذات دنیایی مانند لذت غذا خوردن و لذت حرف زدن خو گرفته‌اند و همین چشمان آنها را بر روی آن حقایق متعالی بسته است:

آفتِ این در هوا و شهوت است ورنه این‌جا شربت‌اندرشربت است
 چشم‌بندِ آن جهان حلق و دهان این دهان بر بند! تا بینی عیان
 ای دهان! تو خود دهانه دوزخی وی جهان! تو بر مثال برزخی
 نورِ باقی پهلوی دنیای دون شیرِ صافی پهلوی جوهای خون
 چون در او گامی زنی بی‌احتیاط شیرِ تو خون می‌شود از اختلاط
 یک قدم زد آدم اندر ذوقِ نفس شد فراقِ صدرِ جَنّتِ طوقِ نفس
 هم‌چو دیو از وی فرشته می‌گریخت بهر نانی، چند آبِ چشم ریخت؟

(مثنوی، د ۲ / ۱۷ - ۱۰)



برای رهایی از چشم‌بندی‌های خدا باید خالصانه از او یاری بگیریم و به او پناه ببریم:

کجاست کآن شه ما نیست؟ لیک آن باشد که چشم‌بند کند سحرهاش بینا را
 چنان ببندد چشمت که ذره را بینی میانِ روز و نینی تو شمسِ کبری را
 ز چشم‌بندِ وی است آن‌که زورقی بینی میانِ بحر و نینی تو موجِ دریا را
 تو را طپیدنِ زورق ز بحرِ غَمَز کند چنان‌که جنبشِ مردم به روز اعمی را
 نخوانده‌ای «ختم الله»، خدای مَهر نهد؟ هم او گشاید مَهر و بَرَدِ غطاها را

دو چشم باز شود پرده آن تماشا را
ریاضتی کن و بگذار نفسِ غوغا را!
همی‌پرند و نینی تو شمعِ دل‌ها را
بزار و توبه کن و ترک کن خطاها را!
سزاست مَشی عَلی الرَّأسِ آن تقاضا را
که صدهزار حیات است وَحیِ گویا را

دو چشم بسته تو در خواب نقش‌ها بینی
عجب مدار اگر جانِ حجابِ جانان است
عجب‌تر این‌که خلائقِ مثالِ پروانه
چه جُرم کردی، ای چشم‌ما! که بندت کرد؟
سزاست جسم بفرسودن این چنین جان را
خموش باش که تا وَحی‌های حق شنوی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۲۳)

